

در یک صبح تابستان که هوا خیلی گرم بود، فرانکلین به دوستانش
گفت: «بیایید تیله بازی کنیم.» و همه با هم تیله بازی کردند.
کمی بعد فرانکلین گفت: «من از تیله بازی خسته شده‌ام.
بیایید مسابقه‌ی دو بدهیم.»



